

Whys and characteristics of Loyalist Political Culture

MohammadReza Sayyad¹, MohammadAli Khosravi^{2*}, Ali Shirkhani³, Malektaj Khosravi Babanari⁴

1. Ph.D. Student, Political Sociology, IAU, Central Branch, Tehran, Iran. sayad84@gmail.com

2. Assistant Prof., Faculty of Political Sciences, IAU, Central Branch, Tehran, Iran. (Corresponding Author): malikhosravi@gmail.com

3. Associate Prof., Faculty of Political Sciences, IAU, Qom Branch, Qom, Iran. rooz1357@gmail.com

4. Assistant Prof., Faculty of Political Sciences, IAU, Central Branch, Tehran, Iran. m.khosravi511@yahoo.com

Received: 12 April 2018; **Revised:** 12 May 2018; **Accepted:** 15 June 2018

Abstract

Loyalist Political Culture is a type of political culture based on which people by avoiding socio-political activities transfer their duties and powers of public field to the state and political elites increasingly expect the states by accepting these duties and powers. Considering that political culture of attitude and vision of every individual in relation to regime, political figures and their functions and duties as well as attitude of political figures in relation to role and status are defined in the political system, one can say this type of political culture is the dominant culture in many of Mideast countries including Iran. For so doing, this research paper aims to find response to this question that what factors lead to formation of loyalist political culture and what effect this type of political culture has on models of socio-political behavior of communities? In responding to this question, the following hypothesis was tested: Rentier state, long history of monarchy despotism and perpetuation of patrimonial culture are the most important factors of forming loyalist political culture and this type of political culture triggers people's dependency on the state. The results of research, while approving of hypothesis, show that loyalist political culture have led to qualities of seclusion and culture of citizenship, distrust in the state, responsibility disavowal, myth-making and myth-killing in socio-political behavior model of these communities.

Keywords: Distrust, Monarchial Despotism, Patrimonialism, Political Culture, Rentier State, State Loyalism.

چرایی و ویژگی‌های فرهنگ سیاسی دولت‌گرا

محمد رضا صیاد^۱، محمد علی خسروی^{۲*}، علی شیرخانی^۳، ملک تاج خسروی باب اناری^۴

۱. دانشجوی دکتری جامعه‌شناسی سیاسی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران مرکزی، تهران، ایران. sayad84@gmail.com
۲. استادیار، دانشکده علوم سیاسی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران مرکزی، تهران، ایران. (نویسنده مسئول): malikhosravi@gmail.com
۳. دانشیار، دانشکده علوم سیاسی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد قم، قم، ایران. rooz1357@gmail.com
۴. استادیار، دانشکده علوم سیاسی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران مرکزی، تهران، ایران. m.khosravi511@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۱/۲۳ تاریخ اصلاح: ۱۳۹۷/۰۲/۲۲ تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۰۳/۲۵

چکیده

فرهنگ سیاسی دولت‌گرا نوعی از فرهنگ سیاسی است که بر اساس آن مردم با دوری از عرصه فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی وظایف و اختیارات خود را در عرصه عمومی به دولت واگذار می‌کنند و نخبگان سیاسی نیز با پذیرش این وظایف و اختیارات انتظارات و توقعات فزاینده‌ای را از دولت‌ها به وجود می‌آورند. با توجه به اینکه فرهنگ سیاسی نحوه نگرش و بینش هر فرد نسبت به نظام و شخصیت‌های سیاسی و کارکردها و وظایف آن‌ها و همچنین، نگرش شخصیت‌های سیاسی نسبت به نقش و جایگاه مردم در نظام سیاسی تعریف می‌شود، می‌توان بیان کرد این نوع از فرهنگ سیاسی فرهنگ غالب بسیاری از کشورهای منطقه خاورمیانه از جمله کشور ایران است. به همین منظور هدف از انجام‌دادن این پژوهش آن است که با به کارگیری روشی توصیفی - تحلیلی به دنبال یافتن پاسخی برای این پرسش باشد که چه عواملی موجب شکل‌گیری فرهنگ سیاسی دولت‌گرا می‌شود و این نوع از فرهنگ سیاسی، چه تأثیری بر الگوهای رفتار سیاسی و اجتماعی جوامع می‌گذارد؟ در پاسخ به این پرسش فرضیه زیر آزمون شد: ماهیت رانتیر دولت - تاریخ طولانی استبداد پادشاهی و استمرار فرهنگ پاتریمونیال، مهم‌ترین عوامل شکل‌گیری فرهنگ سیاسی دولت‌گرا است و این نوع از فرهنگ سیاسی موجب وابستگی مردم به دولت می‌شود. نتایج پژوهش ضمن تأیید فرضیه یادشده، گویای آن است که فرهنگ سیاسی دولت‌گرا به دلیل وابسته کردن مردم به دولت ویژگی‌های عزلت‌گزینی و فرهنگ تابعیت - بی‌اعتمادی به دولت - مسئولیت‌گریزی و اسطوره‌سازی و اسطوره‌کشی را در الگوی رفتار سیاسی و اجتماعی این جوامع موجب شده است.

واژگان کلیدی: استبداد پادشاهی، بی‌اعتمادی، پاتریمونیالیسم، دولت رانتیر، دولت‌گرای، فرهنگ سیاسی.

مقدمه

درباره وظایف دولت دو نگاه عمده وجود دارد. گروهی از اندیشمندان با تکیه بر فردگرایی و حمایت از حقوق فرد در برابر مداخلات دولت؛ وظایف دولت را به حفظ نظم مدنی، حفاظت از دارایی‌های خصوصی و پاسداری از امنیت ملی محدود می‌کنند، و گروهی دیگر با پایبندی به انواع دولت‌های رفاهی و با تکیه بر دولت‌گرایی، معتقدند دولت‌ها علاوه بر کارکرد سیاسی و امنیتی، هدایت و کنترل امور اقتصادی و اجتماعی در بخش‌های مختلف مانند آموزش، بهداشت، مسکن، اشتغال و غیره را نیز بر عهده دارند و بر اساس آن این گونه تصور می‌شود که مردم بدون کمک دولت نمی‌توانند نیازهای خود را برای رسیدن به یک زندگی مطلوب برآورده کنند؛ و دولت باید امکاناتی را در اختیار آن‌ها بگذارد تا بتوانند در شرایطی مطلوب زندگی کنند. به همین علت طرز تفکر و جهت‌گیری ذهنی آن‌ها به دولت غالباً با نوعی احساس وابستگی و انتظارات فزاینده همراه است به طوری که اگر این جهت‌گیری ذهنی را در چارچوب فرهنگ سیاسی قرار دهیم، می‌توان از آن با عنوان «فرهنگ سیاسی دولت‌گرا» نام برد.

اصطلاح فرهنگ سیاسی نخستین بار بعد از پایان جنگ دوم جهانی در متون نظری توسعه سیاسی مطرح شد و توسط «ابریل آلموند» در حوزه علوم سیاسی به کار گرفته شد. وی فرهنگ سیاسی را الگوی خاصی از سمت‌گیری‌ها به سوی عمل سیاسی می‌داند. فرهنگ سیاسی در این معنا جهت‌گیری ذهنی ملت‌ها، گروه‌های اجتماعی یا افراد به سیاست است و تا حدی الگوهای رفتار سیاسی را شکل می‌دهد. نظام باورهای مذهبی، نمادهای بیانی، ارزش‌های اجتماعی، ادراک ذهنی از تاریخ و سیاست، ارزش‌های بنیادی، چگونگی بازنمایی احساس، جلال و شکوه، معرفت‌ها و تأملات سیاسی که محصول تجربه خاص تاریخی ملت‌ها و گروه‌ها است و چارچوب بازخوردی و رفتاری را که نظام سیاسی در آن جای گرفته است، می‌توان در مفهوم نسبتاً گسترده فرهنگ سیاسی جای داد، هرچند که این مفهوم گسترده متناسب با هر جامعه‌ای ویژگی‌های خاص خود را دارد.

دغدغه اصلی پژوهش حاضر آن است که چه عواملی موجب شکل‌گیری فرهنگ دولت‌گرا می‌شود و این نوع از فرهنگ سیاسی، چه تأثیری بر الگوهای رفتار سیاسی و ساختار اجتماعی جوامع می‌گذارد؟ ماهیت رانتیر دولت - تاریخ طولانی استبداد پادشاهی و استمرار فرهنگ پاتریمونیال، مهم‌ترین عوامل شکل‌گیری فرهنگ سیاسی دولت‌گرا است و این نوع از فرهنگ سیاسی موجب وابستگی مردم به دولت می‌شود.

چارچوب نظری

فرهنگ سیاسی یعنی همه جنبه‌های ذهنی و بیناذهنی نظام معنایی مرتبط با سیاست که دارای وجه شناختی (تعیین، تعریف و تشریح) و هنجاری (توجیه یا تقبیح) است. بنابراین، فرهنگ سیاسی معنای مشترک ساخته و پرداخته شده در فرایند جامعه‌پذیری است که ضمن تعیین و تعریف امر سیاسی، نهادها، مقامات و درکنش‌های سیاسی را توجیه یا تقبیح می‌کند. از این طریق فرهنگ سیاسی امکان درکنش سیاسی و در نتیجه، مناسبات قدرت را تحت تأثیر قرار می‌دهد. هر چند این تأثیرگذاری اشکال گوناگون و پرشمار دارد، و با مرور مفهوم فرهنگ و مبانی نظری و الگوهای رایج مرتبط با آن؛ نظریه متناسب برای انجام‌دادن پژوهش حاضر نیز بیان خواهد شد.

فرهنگ از مهم‌ترین عوامل تأثیرگذار بر کنش‌ها و رفتارهای فردی و اجتماعی انسان است و عموماً بُعد سیاسی رفتاری را متأثر می‌کند (نقیب‌زاده، ۱۳۸۰، ص ۲۰) مک آیور با تأکید بر اینکه همه افعال و کنش‌های انسان در جامعه ناشی از پندارها و باورهای اوست، معتقد است پیوند هر جامعه براساس یک سیستم پندار قرار دارد و البته این سیستم پنداری ترکیبی است از چارچوب‌های فکری غالب و رایجی که تأکیدکننده، همه فعالیت‌های آن جامعه بوده و بدین ترتیب کلیه روابط و مناسبات اجتماعی و تار و پود جامعه، ناشی از پندار است. این مفهوم شامل مجموعه‌ای از اعتقادات، ارزش‌ها، نمادها، دانش، آگاهی، آداب و سنن، عادات و رسوم و در نهایت، روحیات و عناصر روان‌شناختی یک جامعه است و این مفهوم گسترده ابعاد فردی، اجتماعی، سیاسی، اقتصادی و مذهبی دارد (ابوالحسنی، ۱۳۷۳، ص ۲۸).

اصطلاح فرهنگ سیاسی نخستین‌بار توسط آلموند در حوزه علوم سیاسی مورد بهره‌برداری

قرار گرفت: «هر نظام سیاسی شامل الگوی خاصی از سمت‌گیری‌ها به سوی عمل سیاسی است و فکر می‌کنم بهتر است این الگو را فرهنگ سیاسی بنامیم». براین اساس، گفتمان سیاسی هر جامعه، متأثر از فرهنگ سیاسی آن بوده و فرهنگ سیاسی نیز محصول تاریخ جمعی یک نظام سیاسی و تاریخ زندگی افرادی است که آن نظام را می‌سازند. بنابراین، فرهنگ سیاسی محصول تاریخ جمعی نظام سیاسی و تجربه‌های شخصی زندگی انسان‌هاست و به همین علت به عنوان نماد یکپارچگی حیات اجتماعی تلقی می‌شود و همچنین، با مطالعه دقیق آن می‌توان فرایند تبدیل تقاضاها و خواست‌ها به تصمیم‌ها، استراتژی و سیاست‌ها را مشاهده کرد و از آنجا که محیط نظام دارای ماهیتی ارزشی است. بنابراین، فرهنگ سیاسی موجب تعیین و هدایت جهت‌گیری‌های مردم نسبت به نمادها، ساختارها و عملکرد سیاسی است (قوام، ۱۳۷۹، ص ۱۰۵).

بر همین اساس، موضوع رابطه میان فرهنگ سیاسی و ساختار سیاسی از مقولاتی است که در حوزه مطالعات سیاست تطبیقی مورد بحث قرار گرفته است، برخی نویسندگان با تأکید بر نقش تعیین‌کننده فرهنگ سیاسی نسبت به ساختار سیاسی بر این عقیده‌اند که ساخت سیاسی مظرופی است که شکل و شمایل آن را ظرفی به نام فرهنگ سیاسی پدید می‌آورد. از این دیدگاه حتی تفاوت‌هایی که میان انواع ساخت‌های سیاسی وجود دارد، به تفاوت در حوزه فرهنگ‌های سیاسی مربوط می‌شود و اصولاً فرهنگ کلیه ساختارهای حقوقی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را تشکیل می‌دهد. این بدان معنا است که ارزش‌ها، اعتقادات، سنت‌ها، حتی نگرش خاص به انسان و هستی، نقش اساسی در نحوه‌ی رفتار و سامان سیاسی دارد.

بر این اساس، مبانی اقتصادی و اجتماعی جامعه ارزش‌ها و هنجارهای فرهنگی را تعیین می‌کند. به بیان دیگر، فرهنگ سیاسی، محصول همیاری طبقات حاکم برای تحمیل ارزش‌های خود به طبقات پایین‌تر است. البته نظام و ساختار سیاسی و طبقه حاکم نیز خود انعکاسی از روابط اقتصادی موجود در جامعه است (قوام، ۱۳۷۳، ص ۷۸). دیدگاه دیگر قائل به رابطه‌ای متقابل و دوسویه بین فرهنگ سیاسی و ساختار سیاسی است. به این معنا که در جریان تحول تاریخی نوعی رابطه دیالکتیکی و تعاملی میان این دو برقرار می‌شود، یعنی علاوه بر آنکه فرهنگ سیاسی بستر و

زمینه شکل‌گیری ساخت سیاسی ویژه و متناسب با خود را فراهم می‌کند، ساخت سیاسی نیز در تداوم بخشیدن به نوع خاصی از فرهنگ سیاسی دخالت تام و تمام دارد. عملکرد ساخت قدرت در این دیدگاه بدین نحو است که با بهره‌گیری از مجاری جامعه‌پذیری، آن دست از الگوها و باورها و نگرش‌های سیاسی را که متناسب و موافق با ساخت قدرت و تداوم آن می‌باشند، تحکیم می‌بخشد و در مقابل همه تلاش خود را به کار می‌بندد تا از رشد و گسترش نگرش‌ها و الگوهای فرهنگی که تهدیدکننده مبانی مشروعیت نظام و ساخت قدرت هستند، ممانعت به عمل آورد (بدیع، ۱۳۷۹، ص ۶۲). دیدگاه غالب در پژوهش حاضر نیز به این نظریه تلفیقی نزدیک است.

علل شکل‌گیری فرهنگ سیاسی دولت‌گرا

فرضیه این پژوهش این است که فرهنگ شکل‌دهنده بستری است که سیاست در آن رخ می‌دهد. بنابراین، فرهنگ اولویت‌های سیاسی را تنظیم می‌کند و تعیین می‌کند اعضای یک جامعه معمولاً چه چیزهایی نمادین و مادی را ارزشمند و شایسته مبارزه کردن بدانند. پس فرهنگ با شکل‌دادن و تحت تأثیر قرار دادن باورهای اعضای جامعه نسبت به منافع و نحوه تعقیب منافع در واقع رفتار و زندگی سیاسی را شکل می‌دهد، اولویت‌های سیاسی را تنظیم می‌کند، راه‌های تعقیب اولویت‌ها و اهداف را مشخص می‌کند، منابعی برای سازماندهی و بسیج سیاسی فراهم می‌کند، هویت‌های سیاسی را شکل داده و تقویت می‌کند، الگوهای اقتدار را می‌سازد و تداوم می‌بخشد، و نیز وظایف و کارکرد دولت را مشخص می‌کند. بر همین اساس هر فرهنگ سیاسی با ترویج باورهای خاص خود در میزان و شکل انتظارات مردم از دولت‌ها تأثیرگذار است. اما این باورها نیز از زمینه‌های اقتصادی اجتماعی و سیاسی خود تأثیر می‌پذیرند که در ارتباط با فرهنگ دولت‌گرا ساختار پاتریمونیال، ساختار رانتیر و استبداد پادشاهی را می‌توان نام برد که در ادامه به آن پرداخته می‌شود.

ساختار پاتریمونیال

پاتریمونیالیسم از اصطلاحات جامعه‌شناسی ماکس وبر است که وبر خود آن را صورتی از

حاکمیت سیاسی سنتی می‌داند که در آن یک خاندان پادشاهی، قدرت جابران را از طریق دستگاه دیوانی اعمال می‌کند و اداره امور و قدرت سیاسی را در کنترل شخصی مستقیم خود می‌گیرد. بنابراین، در ساختار پاتریمونیال قدرت پدیده‌ای رمزآمیز تلقی می‌شود و برخورد عاطفی نسبت به قدرت وجود دارد و همان‌گونه که در ساخت خانواده پدرسالار احتراز از خشم پدر و کوشش برای جلب توجه او موجب پیدایش شخصیت اقتدارطلب می‌شود در ساختار پاتریمونیالیستی نیز این موضوع در روابط میان مردم و حاکم جلوه‌گر و موجب شکل‌گیری شخصیت اقتدارطلب می‌شود که دچار یک دوگانگی میان سلطه‌جویی و تسلیم‌طلبی است زیرا از یک‌سو در برابر قدرت برتر مثل پدر و یا دولت مطیع و منقاد است و به تمجید قدرت می‌پردازد، اما از سوی دیگر و در باطن از آن سرپیچی می‌کند (بشیریه، ۱۳۷۰، ص ۲۲).

با توجه به این ویژگی‌ها، در فرهنگ سیاسی پاتریمونیالیستی، اعتقاد بر این است که حاکم، موجودی برتر و قهرمان‌گونه و بی‌همتا و دارای قداست است؛ هرچند که کاملاً مطلقه تصور نمی‌شود و در حدود سنت و مذهب محدود می‌شود و بنابراین، نمی‌تواند خودکامه باشد، اما چون حکومت پاتریمونیال مدعی حاکمیت جان و مال مردم است، مردم انتظار دارند که حکومت همه امور را بر عهده بگیرد با این حال نسبت به حکام سیاسی و وعده و وعید آن‌ها احساس بی‌اعتمادی وجود دارد که این موضوع موجب می‌شود هم در اتباع و هم در رهبران نگرش‌ها و گرایش‌های منفی نسبت به کار ویژه‌ی قدرت سیاسی ایجاد شود (بشیریه، ۱۳۷۰، صص ۱۵۹-۱۵۷). به عبارت دیگر، این فرهنگ با فرهنگ پدرسالاری در خانواده یکدیگر را تقویت می‌کنند. در فرهنگ پدرسالاری از آنجا که پدر نقش تأمین امنیت و نیازهای فرزندان را بر عهده دارد؛ فرزندان در خانواده به بازی گرفته نمی‌شوند و به همین علت در برابر هر چیز بی‌اعتمادند، همه چیز را به چشم توطئه می‌نگرند، و نسبت به برنامه‌ریزی و تقسیم کار بی‌توجهی می‌کنند. به طور مشابه در ساختار پاتریمونیال دولت نیز در سطح جامعه چنین نقشی را در قبال مردم ایفا می‌کند یعنی نقش یک پدری که مردم باید به آن اتکا کنند تا امنیت و نیازهایشان برآورده شود و به همان ترتیب مردم نیز چون در تصمیم‌گیری‌ها نقشی ندارند، در عین وابستگی به دولت نسبت به آن و

تصمیم‌ها و اقداماتش بی‌اعتمادند و اگر همکاری انجام دهند، معمولاً به دلیل ترس از حاکم و از دست رفتن منافعشان است (از غندی، ۱۳۷۹، صص ۱۰۲-۱۰۱ و ۹۵-۹۴)

ساختار رانتیر

رانت اصطلاحی است که از علم اقتصاد وارد مباحث اقتصاد سیاسی شده است. این اصطلاح در علم اقتصاد به اجاره زمین و اجاره بها اطلاق می‌شود و به‌طور کلی هر گونه درآمدی که حاصل کار و تلاش تولیدی نباشد، تحت عنوان رانت نام‌گذاری می‌شود (طیبیان، ۱۳۷۱، ص ۳)، اما زمانی که در اقتصاد سیاسی درباره رانت بحث می‌شود، منظور درآمدهایی است که برای یک دولت از منابع خارجی (از طریق فروش مواد خام و منابع زیرزمینی یا کمک سایر دولت‌ها یا برخی موارد دیگر) به دست می‌آید؛ این درآمدها ارتباطی به فعالیت‌های تولیدی اقتصاد داخلی ندارند و از یک فعالیت مولد اقتصاد داخلی به دست نمی‌آیند. بنابراین، می‌توان آن‌ها را درآمدی دانست که غالباً از استخراج مواهب الهی حاصل می‌شود. نمونه بارز درآمدهای رانتی؛ درآمد نفتی است که به وسیله کشورهای صادرکننده نفت به دست می‌آید و یا درآمدی که مصر به عنوان حق عبور کشتی، از کانال سوئز کسب می‌کند (شکاری، ۱۳۷۹، ص ۳۲).

دولت رانتیر از این ویژگی‌ها برخوردار است: دریافت‌کننده اصلی رانت است و طبعاً اساسی‌ترین نقش را در توزیع و هزینه‌کردن رانت به عهده دارد؛ سهم درآمدهای رانتی در درآمد دولت بیش از ۴۲ درصد کل درآمدهای دولت است؛ در این دولت گروه بسیار کوچکی از افراد جامعه در تولید اکثر ثروت و درآمد نقش دارند؛ و در نهایت، منبع رانت‌ها خارجی می‌باشد، یعنی این‌که درآمد رانتی حاصل کار و فعالیت تولیدی اقتصاد داخلی نیست (Bebrawi, 1987, p.89؛ از غندی، ۱۳۸۵، ص ۴۰).

رانت خارجی که به‌طور مستقیم به خزانه دولت سرازیر می‌شود پویش‌های اقتصادی، سیاسی و اجتماعی خاصی را ایجاد می‌کند. در حوزه اقتصادی رانت باعث می‌شود تا به‌جای شکل‌گیری یک اقتصاد تولیدی، یک اقتصاد توزیعی یا تخصیصی که در آن ملاک کسب سود، نه کار و فعالیت اقتصادی، بلکه شانس یا موقعیت است، شکل گیرد. مصرف‌زدگی، گسترش و توجه بیش از اندازه

به بخش خدمات و وارداتی شدن اقتصاد از وجوه دیگر تأثیر رانت بر اقتصاد است. اما در حوزه سیاسی رانت سبب استقلال دولت از جامعه می‌شود؛ از آنجا که دولت رانتیر دریافت‌کننده مستقیم و تنها دریافت‌کننده رانت است، می‌تواند به هر نحوی که تمایل دارد آن را هزینه کند و در نتیجه تا حد زیادی از جامعه خود مستقل می‌شود؛ اسکاچیول معتقد است: «دولت زمانی دارای استقلال نسبی است که بتواند سیاست‌هایی را اعمال کند که نه تنها به علت نفوذ عناصر جامعه مدنی اتخاذ نشده است بلکه بعضاً بر ضد منافع آن‌ها می‌باشد». به عبارتی، دولت رانتیر از چنان استقلالی برخوردار است که در تصمیم‌گرفتن و اجرای سیاست‌هایش مجبور به در نظر گرفتن منافع جامعه نیست (حاجی یوسفی، ۱۳۷۷، ص ۷۶).

شاید به همین دلیل است که لوچیانی استدلال می‌کند، هرگاه دولت در وضعیتی باشد که بتواند با توزیع کالا و خدمات و درآمد رضایت مردم را جلب کند دیگر احتیاجی به مشروعیت دموکراتیک نخواهد داشت. به باور او در جوامعی که دولت به منابعی مانند نفت دسترسی دارد ممکن است کشمکش قدرت و گروه‌گرایی را تجربه کند، اما نامحتمل است که با تقاضاهای مردمی برای ایجاد دموکراسی مواجه شود. هانتینگتون نیز قاعده کلی در مورد همه رژیم‌های غیررقابتی را این اصل می‌داند که بدون مالیات‌گیری هیچ مسئولیت‌پذیری وجود نخواهد داشت. اما در آن‌سو ریشه و بنیاد نهادهای دموکراتیک نیاز دولت به مالیات دانسته می‌شود؛ چنان‌که لوچیانی استدلال می‌کند؛ مالیات‌ستانی به ویژه نوع مستقیم آن مستلزم رضایت مردم و درجه‌ای از کنترل دموکراتیک است (حاتمی، ۱۳۸۶، ص ۱۰۱).

تأثیر دیگر ساختار رانتیر گستردگی بیش از اندازه دستگاه بوروکراسی دولتی است. در اینجا بوروکراسی از دو رو اهمیت می‌یابد: نخست آنکه امکان اشتغال را برای کلپ حامی رژیم فراهم می‌کند، و دوم اینکه دولت از این طریق امکان بهتر و گسترده‌تری برای توزیع رانت در جامعه به دست می‌آورد و اساسی‌ترین نقش را در توزیع ثروت میان مردم ایفا می‌کند. در چنین حالتی اعمال نظام سیاسی و اجتماعی به میزان و چگونگی تخصیص هزینه‌های دولت وابستگی پیدا می‌کند (کاتوزیان، ۱۳۸۴، ص ۱۴۷). به این ترتیب، دولت رانتیر نخست، کمترین وابستگی ممکن را به

جامعه و کارکرد اقتصاد داخلی دارد، دوم، می‌تواند به هر شیوه که می‌خواهد، رانت در دسترس خویش را تخصیص دهد و توزیع کند (لوچیانی، ۱۳۸۰، ص ۴۵). همان‌طور که کروگر بیان کرده است: «اگر توزیع درآمد به عنوان نتیجه لاتاری (بخت‌آزمایی یا امر شانسی) در نظر گرفته شود، افرادی ثروتمندند که رانت‌جویان موفق‌تری باشند» (کروگر، ۱۹۷۴، ص ۳۰۲).

از سوی دیگر، در دولت رانتیر به علت استقلال‌ی که از جامعه مدنی وجود دارد، هرگونه مطالبات اقتصادی و سیاسی براساس خواست و تمایل دولت شکل می‌گیرد نه بر اساس خواست جامعه مدنی همان‌طور که بیلاوی می‌گوید: «سیاست در جوامع تحت کنترل دولت رانتیر ناپدید می‌شود، حتی به شکل غیررسمی و در خفا نیز مطرح نمی‌شود». این «غیرسیاسی‌شدن» باعث می‌شود تا «جامعه مدنی از هر نوع ادعا نسبت به دولت دست بردارد، زیرا جامعه برای تأثیر گذاری بر سیاست، قدرتی در خود نمی‌بیند و علاوه بر این دولت هم خود را از هرگونه ارتباط با جامعه مدنی رهایی بخشیده است» (حاجی‌یوسفی، ۱۳۷۶، ص ۱۱۹).

به عبارت دیگر، جامعه مدنی در مقابل قدرت دولت، هیچ اهرمی فشاری در اختیار نخواهد داشت، زیرا دولت رانتیر از مردم مالیات نمی‌گیرد در نتیجه، عبارت مشهور «بدون نمایندگی و حکومت دموکراسی نباید از جامعه مالیاتی گرفته شود»، در دولت رانتیر وارونه شده و تبدیل به عبارت «بدون اخذ مالیات، نمایندگی و حکومت دموکراسی نیز ضروری نیست» می‌شود. همان‌طور که لوسیانی می‌گوید: «هرچند ممکن است ارتباط آنی میان اخذ مالیات و دموکراسی بر اساس نمایندگی وجود نداشته باشد، ... این یک واقعیت مسلم است که در هر کجا که دولت به اخذ مالیات وابسته است، مسأله دموکراسی به منزله مسأله‌ای اجتناب‌ناپذیر درآمده است و جریان عظیمی به طرفداری از دموکراسی پدیدار می‌شود» (لوچیانی، ۱۳۸۰، ص ۵۲). به عبارت دیگر، دولت رانتیر به دموکراسی و در نتیجه اعطای استقلال نسبی به جامعه علاقه چندانی نشان نمی‌دهد مگر آن که به این کار واداشته شود.

بر همین اساس، با توجه به شاخص‌ها و ویژگی‌های دولت رانتیر وابستگی مردم به دولت امری بدیهی است و از این‌رو فرهنگ دولت‌گرا نیز تا حد زیادی تحت تأثیر این شرایط تحقق یافته

است، زیرا هنگامی که مردم برای تأمین نیازهای خود از لجباز اقتصادی به دولت وابسته می‌شوند و به عبارت بهتر، دولت با توزیع درآمدهای رانتی آنها را به خود وابسته نگاه می‌دارد در تصمیم‌گیری‌ها نیز از خود استقلالی نخواهند داشت و همیشه چشمانشان به دهان دولت خواهد بود. بنابراین، از آنجا که دولت در هزینه‌کردن درآمدهای رانتی دارای استقلال کامل است، حتی می‌تواند این درآمدها را بر خلاف منافع جامعه و در راستای منافع شخصی هزینه کند با بی‌اعتمادی از سوی جامعه مواجه می‌شود.

استبداد پادشاهی

وجود نوعی ساختار استبدادی در حکومت‌های کشورهای آسیایی از گذشته مورد اتفاق نظریه‌پردازان سیاسی بوده است آن‌طور که در عصر جدید ماکیاوول و بدن در توصیف حکومت‌های آسیایی آن را نظامی می‌خواندند که در آن مردم بندگان پادشاه محسوب می‌شدند. منتسکیو با پردازش این عقیده مفهوم استبداد شرقی را بر اساس ویژگی‌های جغرافیایی پایه‌گذاری کرد و بعدها این نظریه توسط سایر متفکران اروپایی از جمله مارکس و ویتفولگ و ماکس وبر، تکمیل شد (رحمانیان، ۱۳۸۰، صص ۴۰۵-۳۹۲) و با عنوان استبداد شرقی تثبیت شد. برای مثال بسیاری از سفرنامه‌نویسان خارجی نیز که در ایران حضور داشتند، این ساختار استبدادی را در حکومت ایران تأیید می‌کردند. ساختاری که در رأس آن شاه قرار داشت و برجسته‌ترین خصوصیت آن، اختیارات بی‌حد و مرز او بود؛ به نحوی که اراده شاه بر همه چیز تسلط داشت (ویسهوفر، ۱۳۸۹، ص ۱۲).

شاه مرکز ثقل حکومت و قوه محرکه استبداد شاهزادگان، حکام و سایر رده‌های قدرت محسوب می‌شد. دلیل چنین وضعی فقدان سازمان‌های سیاسی لازم بود که در آن مقطع زمانی در سنت شرقی وجود نداشت. شاه سایه خدا بر روی زمین شمرده می‌شد و اشراف کشور مانند خادمان وی به حساب می‌آمدند. این اشراف توسط رده‌های پایین‌تر اطاعت می‌شدند؛ ولی منبع اصلی قدرت و ثروت در جامعه شاه بود (کرزن، ۱۳۷۳، ص ۱۲). در چنین نظامی قانون وجود نداشت و در واقع، قانون عبارت بود از اراده شاه. مساوی شدن قانون با اراده شاه موجب می‌شد

هرگونه تخطی از فرمان شاه سرپیچی از قانون تلقی شود و مستوجب کیفر باشد (پولاک، ۱۳۶۱، ص ۲۹۳). نتیجه دیگر این نظام گره خوردن سرنوشت کشور با توانایی‌های یک فرد بود. بدین معنا که در زمان حکومت شاهان مقتدر کشور ممکن بود به موقعیت‌هایی دست یابد، اما با به تخت نشستن یک شاه ضعیف کشور دچار مشکل می‌شد و سازمانی برای جبران ضعف شاه موجود نبود. عمده این توصیفات با خصوصیات که برای استبداد شرقی برشمرده می‌شد، منطبق بود. برای مثال تسلط مستبد شرقی بر همه منابع ثروت کشور در مکاتبات مارکس و انگلس مورد توجه بوده است (سیف، ۱۳۸۰، ص ۱۶).

جنبه منفی دیگر چنین حکومتی، گردش همه‌ی امور مملکت بنا بر میل شاه است. مثلاً دارایی‌های هنگفت کشور در اختیار شاه قرار داشت تا به میل خود آن را خرج کند و چون مفاهیمی مانند «اقتصاد، دانش، دوران‌دیشی و نظم و ترتیب» در ایران شناخته شده نبود، استفاده از این دارایی‌ها توسط شاه معمولاً نتایج مثبتی به بار نمی‌آورد. موضوع مهم انتخاب جانشین بر اساس قاعده استواری محکم نبود و بنا بر میل شاه یکی از فرزندان به جانشینی وی برگزیده می‌شد (موریه، ۱۳۸۶، ص ۲۲۳). اعمال خشونت و بی‌رحمی جنبه دیگری از حکومت مستبدانه شاه بود که به مقیاس کمتری توسط حکام ایالت‌ها تکرار می‌شد. هرچند در برخی موارد اعمال خشونت نتایج مثبتی داشت در مجموع محصول مطلوبی به بار نمی‌آورد. معمولاً درجه خشونت حاکم مسند رابطه مستقیمی با مطلقه‌بودن قدرت وی داشت و هرگاه گفت‌وگو نتیجه ملموسی نداشت، امور به شمشیر حکومت محول می‌شد (رحمانیان و هژبریان، ۱۳۹۱، ص ۹۶). بنابراین، اگر شاه یا شاهزاده‌ای از عملکرد زبردستی ناراضی می‌شد، خطر مرگ او را تهدید می‌کرد و هیچ قانون یا قاعده‌ای نمی‌توانست از وی حمایت کند. تنها مانعی که در برابر شاه قرار داشت و او را از خشونت و بی‌رحمی بیش‌تر باز می‌داشت خلق و خوی شخصی بود، زیرا برخی شاهان ذاتاً مایل به خون‌ریزی بیش از حد نبودند (براون، ۱۳۷۸، ص ۱۲۲).

از سوی دیگر، به لحاظ اقتصادی حکومت استبدادی بر پایه انحصار دولتی حقوق مالکیت و قدرت مرکزی استوار بود. هیچ‌گونه حق مالکیت خصوصی نمی‌توانست وجود داشته باشد فقط

امتیازاتی وجود داشت که توسط دولت به افراد اعطا می‌شد، بنابراین، می‌توانست بی‌درنگ باز پس گرفته شود. همیشه طبقات اجتماعی از نظر تفاوت ثروت، موقعیت و شغل وجود داشتند همیشه زمین‌داران بزرگ، صنعتگران، دهقانان و غیره وجود داشتند. اما بر خلاف اروپا در کشورهای شرقی ترکیب طبقات اجتماعی گوناگون دائماً تغییر می‌کرد چون دولت می‌توانست خودسرانه امتیازی را از فرد، خانواده، طایفه یا اجتماعی پس بگیرد و آن را به دیگران بدهد. در نتیجه اشراف‌سالاری ریشه‌دار نمی‌توانست وجود داشته باشد و میزان تحرک صعودی و نزولی در جامعه بسیار زیاد بود (شهابی و لینز، ۱۳۸۰، ص ۳۷۰).

مسئله دیگر در نظام استبدادی نبود قوانین است آنچنان که، قدرت دولت به وسیله هیچ قانون ضمنی یا آشکار، قرارداد یا رسم محدود نشده، بلکه به وسیله میزان خود آن قدرت محدود می‌شد. نبودن قانون به معنای نبودن قواعد رفتاری نبود بر عکس به این معنا بود که دولت می‌توانست خودسرانه قوانین را هرگونه که بخواهد و تا حد زور خود وضع یا نقض کند. البته این وضعیت با معنای استبداد کاملاً همخوان بود، زیرا استبداد در لغت به معنای حکومت خودسرانه است و جایی که تصمیم‌ها معمولاً خودسرانه است هیچ‌گونه وضعیت قانونی معنادار نمی‌تواند وجود داشته باشد (شهابی و لینز، ۱۳۸۰، ص ۳۷۲). به همین علت دولت توسط افراد و طبقات اجتماعی از جمله مستخدمین خود آن اصولاً به منزله دشمن واقعی و بالقوه در نظر گرفته می‌شد و از آنجا که همه حقوق را به انحصار خود در می‌آورد، باید همه تعهدات را نیز به انحصار خود در می‌آورد و غلبه این وضعیت در حکومت استبدادی مقوم فرهنگ دولت‌گرا بود.

اما از آنجا در چینی جامعه‌ای مردم از هیچ‌گونه حقوقی برخوردار نبودند، هیچ تعهدی نیز نسبت به دولت احساس نمی‌کردند. در نتیجه در مواقع بحران شدید داخلی یا خارجی مردم یا در کنار دشمنان دولت قرار می‌گرفتند یا حاضر نبودند خود را به خاطر کمک به دولت دچار دردسر کنند. در واقع، هنگامی که باور گسترده‌ای به وجود می‌آمد که دولت سقوط خواهد کرد واکنش عمومی یا به فراهم آوردن سقوط کمک می‌کرد که شاید حتی می‌شد از آن جلوگیری کرد یا حالت احتضار آن را کوتاه می‌نمود. بنابراین رابطه مردم و دولت در حکومت‌های استبدادی دارای

دوگانگی مبنی بر وابستگی و جدایی میان مردم و حکومت بود. مردم از جنبه وابستگی شان هنگامی که رویاروی قدرت استبدادی قرار می‌گرفتند به خضوع و خشوع و ابراز وفاداری به قدرت و تملق‌گویی از آن می‌پرداختند تا بتوانند از عامل قدرت در جهت پاسخ‌گویی به نیازهای شخصی خود سود ببرند و از تعرض زورگویانه و سلطه‌طلبانه‌ی حکومت مصون بمانند. اما همین که یا نیازی به حکومت احساس نمی‌کردند یا خود را مواجه با تعرض آن نمی‌دیدند، یعنی هنگامی که از زیر نظارت مستقیم قدرت دور می‌شدند یکسره به ابزار انزجار و نفرت از حکومت می‌پردازند و با اعلام شدیدتر آن می‌کوشند تا جدایی قطعی خود از حکومت را به خود و دیگران اثبات کنند (قاضی‌مردای، ۱۳۸۹، ص ۳۳۰).

ویژگی‌های فرهنگ دولت‌گرا

عزالت‌گزینی و فرهنگ تابعیت

آلموند و وربا، فرهنگ سیاسی را به سه نوع فرهنگ سیاسی محدود، فرهنگ سیاسی تبعی و فرهنگ سیاسی مشارکتی تقسیم می‌کنند. از نگاه آن‌ها فرهنگ سیاسی محدود^۱ در ساخت‌های بدون دولت تکوین می‌یابد در آن فرد نه به طور مستقیم از عملیات یا خط‌مشی سیاسی «نظام سیاسی ملی» آگاه است و نه خود را به عنوان عضوی از یک ملت می‌شناسد و همان‌طور که نظام سیاسی تغییراتی را آغاز کند، وی توانایی مقایسه‌ی این تغییرات را نداشته و با توجه به اینکه وی معمولاً دارای انجماد فکری است. بنابراین، از نظام سیاسی هیچ انتظاری ندارد. البته این‌گونه افراد را در هر جامعه‌ای می‌توان یافت ولی در جوامع عقب‌مانده و سنتی شمار آن‌ها بیشتر است و آن‌ها وفاداری‌های خیلی محدود و نزدیکی دارند و به نظام سیاسی اعتنا نمی‌کنند در چنین جوامعی توسعه فرهنگ سیاسی بسیار دشوار است (رزاقی، ۱۳۷۶، ص ۲۰۳).

در فرهنگ سیاسی تبعی^۲ شهروندان از نقش‌های گوناگون حکومت آگاهی دارند ولی از آنجا

1. Parochial
2. Subjective

که برای خود به عنوان شریکی فعال در سپهر سیاست نقشی قائل نیستند، خود را عاجزتر از آن می‌دانند که قادر باشند بر چنین سازوکارهایی تأثیر گذارند (الهی‌منش، ۱۳۸۴، ص ۲۹). به عبارت دیگر، در این نوع از فرهنگ سیاسی مردم خود را شهروند می‌دانند و به سیاست توجه دارند، ولی به صورت انفعالی با سیاست درگیرند اخبار سیاسی را پی‌گیری می‌کنند در انتخابات شرکت می‌کنند، ولی صمیمانه رأی نمی‌دهند در چنین فرهنگی که مردم خود را کاملاً تابع می‌دانند دموکراسی به دشواری می‌تواند ریشه‌ی استوار یابد (عیوضی، ۱۳۷۸، ص ۲۴۹).

اما در فرهنگ سیاسی مشارکتی^۱ که در جوامع بسیار پیشرفته وجود دارد، مردم در زندگی سیاسی مشارکت می‌کنند. به دیگر سخن در فرهنگ سیاسی مشارکتی مردم به شهروندبودن خود آگاهند و به سیاست توجه می‌کنند. مشارکت‌کنندگان سیاسی از ساختار، روند نظام سیاسی خود آگاهی دارند و در کار تصمیم‌گیری سیاسی دخالت می‌کنند. به نظام سیاسی کشورشان افتخار می‌کنند و به طور کلی مایلند درباره آن بحث کنند مشارکت‌کنندگان عقیده دارند که می‌توانند تا حدی بر سیاست تأثیرگذارند و مدعی‌اند که می‌توانند نسبت به بی‌عدالتی‌ها به صورت گروه‌های سازمان یافته معترض باشند این نوع فرهنگ سیاسی آشکارا بهترین و مناسب‌ترین زمینه برای حفظ دموکراسی است (عالم، ۱۳۷۴، ص ۱۵۲).

نگاهی گذرا به فرهنگ دولت‌گرا ما را به این نتیجه می‌رساند که این نوع از فرهنگ به فرهنگ سیاسی تبعی نزدیک‌تر است. فرهنگ دولت‌گرا از آنجا که دوری مردم از عرصه فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی به دلیل واگذاری انجام‌دادن امور به دولت‌ها ترویج می‌کند، تمایلی را میان مردم برای انجام‌دادن مشارکت آگاهانه ایجاد نمی‌کند و مشارکت سیاسی و اجتماعی مردم را فقط به صورت تبعی و برای حمایت از حکومت خواستار است. از این‌رو به صورت عملی نیز در کشورهایی که دولت‌ها از حوزه اختیارات وسیعی برخوردار می‌شوند مردم تمایلی به انجام‌دادن مشارکت در امور سیاسی و اجتماعی نخواهند داشت و البته جز در موارد نادر حکومت‌ها نیز تمایلی به مشارکت مردم ندارند.

1. Participation

به همین علت فرهنگ دولت‌گرا موجب عزلت‌گزینی و فردگرایی و خودمحوری یعنی دوری افراد جامعه از انجام‌دادن فعالیت‌های اجتماعی می‌شود. البته باید دقت کرد که این نوع از فردگرایی با نظریه اصالت فرد که فردگرایی را به عنوان یکی از پایه‌های نیرومند توسعه و شکوفایی انسان قلمداد می‌کنند، یکسان نیست، بلکه فردگرایی در معنای حرکت انفرادی است که در قالب نوعی فرهنگ تکروی ظاهر می‌شود و مانع عمده‌ای بر سر دستیابی به توسعه و کار جمعی است. زیرا منظور از فردگرایی در نوع اول آن (فردگرایی مثبت) اهمیت‌دادن به انسان است تا صاحب شخصیت، فکر و خلاقیت شوند. اگر انسان‌ها به تناسب امکاناتی که فضای فکری جامعه، نظام آموزشی، فرهنگ سیاسی، فرهنگ خانواده و برنامه‌ریزی عمومی جامعه در اختیار آن‌ها می‌گذارد بر کشف استعدادها، ارتقای اعتماد به نفس، تفکر و عادت به فکر کردن و اعتلای شخصیت فردی خود پردازند. طبیعی است جامعه‌ای که از این نوع انسان‌ها تشکیل می‌شود جامعه‌ای آگاه‌تر، فکورتر و متکی‌تر به خود خواهد بود؛ اما اگر فردگرایی به معنای مطلق آن و به معنای خودمحوری و خودبینی در نظر گرفته شود آن‌گاه مانعی است بر دستیابی به کار جمعی که لازمه پیشرفت اجتماعی تلقی می‌شود.

ضمن آنکه سیاست و مملکت‌داری و جنبه‌های مختلف آن از تصمیم‌گیری و سیاست‌گذاری گرفته تا اجرا همه از کارهای دشوار جمعی است و در فرهنگ سیاسی پیشرفته فرد تعلیم یافته تا کار فردی و کار جمعی را از یکدیگر تمییز دهد زیرا هر یک از این کارها، ویژگی‌ها و ضرورت‌های خود را دارد؛ کار جمعی ضرورتاً خودمحوری را به حداقل می‌رساند و به شکل‌گیری اندیشه‌ها، عکس‌العمل‌ها و تصمیم‌ها جنبه تدریجی می‌بخشد. در کار جمعی دستیابی به اجماع تقدس می‌یابد و در چنین جوی افراد مجبور خواهند بود بخشی از منافع خود را کنار بگذارند و بخشی از منافع دیگران را بپذیرند (سریع‌القلم، ۱۳۷۶، ص ۸۳)، اما در فرهنگ دولت‌گرا فردیت بر کار جمعی ارجحیت می‌یابد به طوری که همکاری و تشریک مساعی کمتر مشاهده شده است و عملاً در بسیاری از موارد تصمیم‌ها و کارها به صورت انفرادی بوده و فرد نظرهای خود را بر جمع تحمیل می‌کند (قوام، ۱۳۷۳، ص ۱۵).

بی‌اعتمادی

اعتماد گونه‌ای جهت‌گیری ذهنی مبتنی بر ارزیابی فرد است و به وثوق و اطمینان به کسی یا چیزی اشاره دارد. هنگامی که در روابط خود با دیگری اعتماد می‌کنیم به این معناست که از درستی تصمیمی که او خواهد گرفت یا عملی که انجام خواهد داد (و این تصمیم یا عمل مستقیم یا غیرمستقیم با ما نیز ارتباط خواهد داشت). اطمینان داریم. اعتمادی که مردم به یکدیگر دارند، اعتماد اجتماعی یا میان فردی نامیده می‌شود. اما اعتماد سیاسی بر خلاف اعتماد اجتماعی یا میان فردی که افقی است، به رابطه‌ای عمودی میان مردم با نهادهای دولتی و افرادی که در مسند تصمیم‌گیری‌اند، نظر دارد. زمانی می‌توان از وجود اعتماد سیاسی سخن گفت که شهروندان دولت و نهادهای آن، سیاست‌گذاری و رهبران سیاسی را کارآمد، منصف و با صداقت ارزیابی کنند. به عبارت دیگر، اعتماد سیاسی احساس اطمینانی است که شهروندان نسبت به نهادها و افراد یادشده دارند به طوری که این‌گونه فکر کنند که این نهادها و مسئولان حتی در نبود نظارت مداوم آنچه را درست است، انجام خواهند داد (پری، ۲۰۰۶، صص ۴-۳).

بر همین اساس، دیوید ایستون اعتماد سیاسی را با توجه به مؤلفه‌های نظام سیاسی مفهوم‌سازی می‌کند. ایستون هر نظام سیاسی را متشکل از سه بخش می‌داند: «اجتماع سیاسی» یعنی مجموع افرادی که در یک واحد سیاسی قرار می‌گیرند و در یک تقسیم کار سیاسی اشتراک دارند؛ «رژیم» یعنی قواعد کلی بازی که مردم به موجب آن می‌توانند در قدرت سیاسی سهیم شوند؛ و «مقامات» یعنی مسئولان منتخب یا منصوب که تصمیم‌گیری‌های سیاسی را بر عهده دارند و آن تصمیم‌ها را اجرا می‌کنند (Easton, 1965, pp.219-175). اما اصلی‌ترین نظریه‌ها در زمینه اعتماد سیاسی را نظریه‌های اعتماد در قالب دو رویکرد نهادی و فرهنگی طرح می‌شود.

نظریه‌های نهادی اعتماد سیاسی بر خلاف نظریه‌های فرهنگی اعتماد سیاسی را برآمده از درون فضای سیاسی می‌دانند. معنا این سخن آن است که اعتماد یا بی‌اعتمادی سیاسی در ارتباط با چگونگی عملکرد نهادهای سیاسی شکل می‌گیرد. آن‌ها می‌گویند اعتماد به یک نهاد یا اعتماد نهادی حاصل موفقیت و بهره‌وری قابل انتظار یک نهاد سیاسی با عملکرد رضایت‌بخش آن است.

در نظریه‌های نهادی مطرح می‌شود که اعتماد به هر نهادی نتیجه و نه دلیل عملکرد مناسب آن نهاد است. اعتماد به نهادی پایه‌ای کاملاً عقلانی دارد که با ارزیابی شهروندان از عملکرد آن نهاد مربوط می‌شود. نهادی که عملکرد رضایت‌بخشی داشته باشد (یا چنین برداشتی را نسبت به خود بیافریند) مورد اعتماد مردم نیز قرار خواهد گرفت؛ در مقابل نهادهایی با عملکرد ضعیف بدبینی سیاسی و بی‌اعتمادی سیاسی را در ذهن مردم پدید خواهند آورد (Williams, 1965, pp.142-125).

رویکرد فرهنگی بر این فرض استوار است که اعتماد سیاسی امری خارجی است و خارج از حوزه‌های سیاسی ساخته می‌شود. از منظر این نظریه‌ها اعتماد به نهادهای سیاسی در فرایندی طولانی از جامعه‌پذیری شکل می‌گیرد و اعتماد یا بی‌اعتمادی به یکی از عقاید عمیق فرد تبدیل می‌شود. سطوح اعتماد یا بی‌اعتمادی فرد به هنجارهای فرهنگی و ارتباطات و آموزش‌های وی در سال‌های ابتدایی زندگی و شیوه جامعه‌پذیری او بستگی دارد. اعتمادی که ابتدا در خانواده شکل می‌گیرد بعدها به جمع همکلاس‌ها، همکارا، هم‌محل‌ها، هم‌شهری‌ها و سایر مردم کشیده می‌شود و با انباشت تجربه‌های ناشی از تعامل با دیگران اعتماد یا بی‌اعتمادی سیاسی نیز به تدریج شکل می‌گیرد؛ بنابراین از منظر فرهنگی اعتماد سیاسی در شرایطی وجود دارد که اعتماد بین‌فردی در جامعه در سطوح بالایی باشد. از این منظر اعتماد سیاسی کمتر به توانایی‌های اجرایی نهادهای سیاسی مربوط می‌شود و بیشتر ناشی از فرهنگ جامعه و شرایط جامعه‌پذیری افراد است (Mishler & Rose, 2001, p.27).

در میان نظریه‌های فرهنگی اعتماد سیاسی دو شاخه خرد و کلان را می‌توان از یکدیگر بازشناخت. در نظریه‌های فرهنگی خرد، هدف تبیین تفاوت‌های میان افراد در زمینه اعتماد سیاسی بر اساس شیوه‌های گوناگون جامعه‌پذیری آنان است، ولی نظریه‌های فرهنگی کلان اعتماد سیاسی بر تفاوت‌های موجود میان فرهنگ‌ها یا خرده‌فرهنگ‌ها تاکید دارند و تفاوت‌های یادشده را بر حسب روند شکل‌گیری سنت‌های فرهنگی ملی و قومی توضیح می‌دهند و اعتبار کمتری برای تفاوت‌های فردی قائلند. همان‌طور که رابرت دال و رابرت پاتنام تأکید می‌کنند، از منظر نظریه‌های فرهنگی برای اینکه اعتماد سیاسی لازم و مؤثر به وجود آید ممکن است دهه‌های متمادی یا حتی

چند نسل زمان لازم باشد و از آنجا که این اعتماد باید به صورت نهادینه در افراد رشد کند، نمی‌توان این زمان را به سرعت پیمود (Putnam et al., 1993, p.67).

بنابراین، با توجه به نظریه فرهنگی، غلبه فرهنگ دولت‌گرا و وابستگی در عین جدایی مردم، به دولت موجبات بی‌اعتمادی به دولت و کاهش اعتماد سیاسی را نیز فراهم کرده است که این امر مخصوصاً در کشورهایی وجود دارد که از نظام پادشاهی برخوردار بوده‌اند. از آنجا که در نظام‌های پادشاهی هیچ راه قانونی برای تغییر حکومت وجود نداشت و تنها راه عوض کردن حکومت از میان برداشتن شخص شاه بود؛ هم شاه و هم درباریان همواره نسبت به هم با بیم و ترس نگاه می‌کردند و بدین ترتیب ترس، بدگمانی و بی‌اعتمادی یکی از عناصر اصلی در فرهنگ سیاسی نخبگان بود (دال سیونگ، ۱۳۸۱، ص ۷۲). از سوی دیگر، توده‌های مردم نیز در حکومت‌های پادشاهی از آن رو که همواره نگران تعرض جان و مال خود از سوی حکومت بودند و می‌دانستند با تصمیم خودسرانه شاه ممکن است همه چیز خود را از دست بدهند، همان احساس ترس، بدگمانی و بی‌اعتمادی را نسبت به حکومت در دل داشتند و به همین علت بی‌اعتمادی، احساس حقارت، خود سانسوری و این احساس که فرد در مقابل دولت موجودی ناتوان است را ایجاد می‌کرد (ازغندی، ۱۳۸۵، ص ۹۳). بنابراین، همان‌طور که «لوسین پای» در زمینه بی‌اعتمادی در فرهنگ سیاسی می‌گوید: «بدون حس اعتماد وعده‌های سیاسی برای توسعه احتمالاً موجب بدگمانی می‌شود. وقتی فضای بی‌اعتمادی در عرصه سیاسی حاکم شود مردم هر وعده رهبران سیاسی را تنها توطئه‌ای برای گرفتن همه‌چیز در دست خودشان تفسیر می‌کنند (Pyelucian, 1962, p.55).

مسئولیت‌گریزی

مسئولیت‌گریزی و فرار از مسئولیت یکی دیگر از مؤلفه‌های فرهنگ سیاسی دولت‌گراست. آن هنگام که دولت‌گرایی حوزه اختیارات دولت‌ها را وسیع می‌کند، در حال کاهش اختیارات، وظایف و به تبع آن مسئولیت مردم در قبال دولت‌هاست. از نظر مردم وقتی حکومت همه حوزه‌ها را تحت نفوذ خود دارد و از این طریق مردم را به خود وابسته کرده، خود نیز مسئول هر مشکل اجتماعی و

رفع آن است. در فرهنگ دولت‌گرا زمانی که مردم می‌بینند حکومت با انحصارطلبی از نظارت می‌گریزد. با گریز از مسئولیت‌پذیری آن‌ها نیز خود را از نظارت حکومت کنار می‌کشند. و به همین علت فرار از مسئولیت و خود را در پشت و پناه قدرت مافوق پنهان‌کردن به هر نام و بهانه‌ای که باشد اعم از اینکه این قدرت مافوق دنیوی باشد، یا اخروی یکی از ویژگی‌های رایج فرهنگ دولت‌گرا می‌شود. زیرا معمولاً وقتی در یک نظام سیاسی مثلاً پادشاهی استبدادی که یک نفر در همه تصمیم‌گیری‌ها آزاد باشد، مابقی طبعاً از مسئولیت خلع می‌شوند و ضعف مسئولیت‌پذیری به‌وجود می‌آید (رهبانی، ۱۳۷۹، ص ۱۷). از سوی دیگر، روحیه مسئولیت‌گریزی با روحیه تقدیرگرایی نیز که متأثر از فرهنگ دولت‌گرا نیز می‌باشد، عجین می‌شود. به عبارتی، به دلیل آنکه در فرهنگ دولت‌گرا هر تغییری در زندگی انسان ناشی از تصمیمات دولت و خارج از اراده شهروندان است و از آنجا مشروعیت دولت ناشی از مشروعیت الهی و خارج از قدرت انسان‌هاست؛ فرد خود را تابع دستورات از پیش تعیین‌شده می‌داند و اعتقاد دارد نیروهای بیرونی (فرانسائی) او را کنترل می‌کنند؛ بنابراین، در عمل، حق انتخاب او بسیار محدود است و این محدودیت حتی نوع و محل کار، زندگی، صرف اوقات، خوراک و پوشاک او را هم در برمی‌گیرد و البته حتی از عضویت در گروهی که برای او تصمیم می‌گیرد نیز محروم است» (قیصری و شکوری، ۱۳۸۱، ص ۴۴).

بنابراین، فرد احساس می‌کند آنچه هست تقدیری گریزناپذیر است و افراد در اجتماع چون بازیگران یک خیمه شب‌بازی هستند که سناریوی آن‌ها از قبل آماده و پرداخته شده است و فرد نه می‌تواند و نه باید مسئولیتی برای زندگی اجتماعی، حتی شخصی خود بر عهده بگیرد. به همین دلیل توقعات زیادی را از نهادی که مسئولیت زندگی آن‌ها را بر عهده گرفته است، یعنی دولت دارد. برای نمونه، حل مشکلات مربوط به مسکن، بیکاری، تورم، ترافیک، آلودگی هوا، بنزین، دستمزدها و ... در حالی از دولت وجود دارد که فرد برای خودش مسئولیتی را در نظر نمی‌گیرد و قرار نیست در برابر تعهدات بی‌شمار دولت تعهدی را هم برای خودش قائل شود، البته در جوامع دولت‌گرا دولت‌ها نیز برای آن‌که همه حوزه‌های قدرت را در اختیار خود داشته باشند چه

در شعارهای انتخاباتی و چه در برنامه‌های اعلامی خود توقعات زیادی را برای مردم ایجاد می‌کنند که بعد از پایان دوران مسئولیت خود به تحقق بسیاری از آن‌ها نزدیک هم نشده‌اند. زیرا آن‌ها نیز تحت تأثیر فرهنگ دولت‌گرا تصوری از جایگاه مردم و کمک آن‌ها برای تحقق اهداف خود ندارند.

نتیجه‌گیری

بر اساس فرضیه این پژوهش ساختار رانتیر، تاریخ طولانی استبداد پادشاهی و استمرار فرهنگ پاتریمونیال مهم‌ترین دلایل شکل‌گیری فرهنگ سیاسی دولت‌گرا است. در ارتباط با تأثیر دولت رانتیر بر شکل‌گیری فرهنگ سیاسی دولت‌گرا همان‌طور بیان شد هنگامی که جامعه شدیداً به پول نفتی که در جامعه توزیع می‌شود وابسته است و تا هنگامی که توزیع درآمدهای نفتی می‌تواند زندگی بی‌دغدغه‌ای را برای افراد آن جامعه فراهم نماید؛ می‌تواند فرد را به این تصور برساند که برای رسیدن به زندگی بهتر نیازمند کمک دولت می‌باشد و در عمل نیز چون اکثر فرصت‌های اقتصادی برای پیشرفت فرد در دواپر مربوط به نهاد دولت فراهم است، افزایش انتظارات از دولت تبدیل به هنجاری رفتاری در میان همگان می‌گردد، و فرهنگ سیاسی دولت‌گرایی پدید می‌آید. از سوی دیگر از آنجا که در حکومت‌های استبدادی مردم از هیچ‌گونه حقوق سیاسی و اجتماعی برخوردار نبوده، و دولت استبدادی از اختیار تام برخوردار است، زمینه فرهنگ سیاسی دولت‌گرایی و وابستگی مردم به دولت فراهم می‌شود و از سوی دیگر، چون مردم از هیچ حقی برخوردار نبودند، به دولت بی‌اعتماد بودند و به آن احساس انزجار می‌کردند. از سوی دیگر، استمرار فرهنگ پاتریمونیال نیز که بر اساس آن دولت مانند پدر خانواده نقش تأمین امنیت و همه نیازهای افراد جامعه را بر عهده دارد، یکی دیگر از عوامل ایجاد فرهنگ سیاسی دولت‌گرا است. اما فرهنگ سیاسی دولت‌گرا که مردم را به شدت به دولت وابسته می‌کند، موجب می‌شود مردم به دلیل این وابستگی و دوری از فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی به تابعیت از دولت روی آورند و از انجام دادن وظایف خود در جامعه کوتاهی کنند و به عبارتی، زیر بار پذیرش مسئولیت‌های اجتماعی خود

نروند و فقط از دولت متوقع باشند. نکته دیگر اینکه فرهنگ سیاسی دولت‌گرا در عین ایجاد وابستگی به دولت نمی‌تواند اعتماد به دولت را فراهم سازد زیرا هنگامی که وظایفی در سطح جامعه بر عهده افراد نیست آن‌ها از اختیاراتی نیز برخوردار نخواهند بود و چون دولت اختیار همه امور را بر عهده دارد علت هر مشکلی نیز به دولت بازمی‌گردد و دولت می‌تواند افراد جامعه را از عرش به فرش بکشانند ترس از این وضعیت اعتمادی را به دولت ایجاد نخواهد کرد. بنابراین، فرهنگ سیاسی دولت‌گرا با تأثیرپذیری از ساختارهای سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جامعه به وجود می‌آید و با تأثیرگذاری بر ذهنیت افراد در شکل‌گیری رفتارهای سیاسی و اجتماعی جامعه تأثیرگذار است.

منابع و مأخذ

۱. ازغندی علیرضا (۱۳۷۹). *تاریخ تحولات سیاسی- اجتماعی ایران ۵۷-۱۳۲۰*. جلدهای اول و دوم، تهران: سمت.
۲. ازغندی، علیرضا (۱۳۸۵). *درآمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی ایران*. تهران: قومس.
۳. الهی‌منش، محمدحسین (۱۳۸۴). *تأثیر فرهنگ سیاسی نخبگان بر هویت ملی جمهوری اسلامی ایران طی مقطع ۱۳۱۰-۱۳۵۷*. پایان‌نامه دکتری، رشته علوم سیاسی، دانشگاه آزاد اسلامی، واحد علوم و تحقیقات.
۴. بدیع، برتران (۱۳۷۹). *توسعه سیاسی*. ترجمه احمد نقیب‌زاده، تهران: قومس.
۵. براون، ادوارد (۱۳۷۸). *یک سال در میان ایرانیان*. ترجمه مانی صالحی علامه، چاپ چهارم، تهران: اختران.
۶. بشیریه، حسین (۱۳۷۰). *توسعه و فرهنگ*. مجله نامه فرهنگ، ۵ و ۶، ۲۷-۶.
۷. پولاک، ادوارد یاکوب (۱۳۶۱). *سفرنامه پولاک (ایران و ایرانیان)*. ترجمه کیکاووس جهاننداری، تهران: خوارزمی.
۸. حاتمی، عباس (۱۳۸۶). *نظریه‌های دولت مدرن در ایران*. در *دولت مدرن در ایران*، به اهتمام رسول افضلی، قم: دانشگاه مفید.
۹. حاجی یوسفی، امیرمحمد (۱۳۷۷). *استقلال نسبی دولت یا جامعه مدنی در جمهوری اسلامی ایران*. فصل‌نامه مطالعات راهبردی، ۱(۲)، ۹۴-۶۹.
۱۰. حاجی یوسفی، امیرمحمد (۱۳۸۷). *دولت، نفت و توسعه اقتصادی در ایران*. تهران: مرکز اسناد انقلاب اسلامی.
۱۱. رحمانیان، داریوش (۱۳۸۰). *تاریخ علت‌شناسی انحطاط و عقب‌ماندگی ایرانیان و مسلمین*. تبریز: انتشارات دانشگاه تبریز.

۱۲. رحمانیان، داریوش، و هژبریان، حسین (۱۳۹۱). استبداد و انحطاط ایران از نگاه سفرنامه‌نویسان خارجی. فصل‌نامه مطالعات تاریخ اسلام سال چهارم، ۱۳، ۹۱-۱۱۱.
۱۳. رزاقی، سهراب (۱۳۷۶). مؤلفه‌های فرهنگ سیاسی ما. کتاب ماه نقد و طنز، ۲ (۳ و ۴).
۱۴. رهبانی، مرتضی (۱۳۷۹). فرهنگ شرق و غرب. تهران: نشر نی.
۱۵. سریع‌القلم، محمود (۱۳۷۶). عقل و توسعه‌یافتگی. تهران: انتشارات علمی-فرهنگی.
۱۶. سیف، احمد (۱۳۸۰). استبداد، مسأله مالکیت و انباشت سرمایه در ایران. تهران: انتشارات رسانش.
۱۷. سیونگ، یودال (۱۳۸۱). فرهنگ سیاسی و توسعه سیاسی؛ مطالعه تطبیقی ایران و کره. تهران: خانه سبز.
۱۸. شهابی، هوشنگ، و لینز، خوان (۱۳۸۰). نظام‌های سلطانی. ترجمه منوچهر صبوری، تهران: شیرازه.
۱۹. طیبیان، محمد (۱۳۷۱). رانت اقتصادی به عنوان یک مانع اقتصادی. برنامه و توسعه، ۲ (۴)، ۴۰-۱.
۲۰. عالم، عبدالرحمن (۱۳۷۴). فهم فرهنگ سیاسی. مجله سیاست خارجی، ۹، ۱۵۳۷-۱۵۱۳.
۲۱. عیوضی، محمدرحیم (۱۳۷۸). رشد مبانی فکری و تحول فرهنگ سیاسی در انقلاب اسلامی. تهران: انتشارات بین‌المللی الهدی.
۲۲. قاضی مرادی، حسن (۱۳۸۹). استبداد در ایران. تهران: کتاب آمه.
۲۳. قوام، عبدالعلی (۱۳۷۳). سیاست‌های مقایسه‌ای. تهران: سمت.
۲۴. قیصری، نورالله، و شکوری، ابوالفضل (۱۳۸۱). فرهنگ سیاسی پژوهش در ساختار و تحولات نظری یک مفهوم. نامه مفید، ۸ (۳۲)، ۵۴-۲۹.
۲۵. لوچیانی، جیاکومو (۱۳۸۰). رانت نفتی و بحران مالی دولت و دموکراسی در خاورمیانه. در دموکراسی و جامعه مدنی خاورمیانه، ترجمه محمدتقی دلفروز، تهران: انتشارات روزنامه اسلام.
۲۶. موریه، جیمز (۱۳۸۶). سفرنامه موریه. ترجمه ابوالقاسم سری، جلد اول، تهران: انتشارات توس.

۲۷. نقیب‌زاده، احمد (۱۳۸۰). *درآمدی بر جامعه‌شناسی سیاسی*. تهران: سمت.
۲۸. ویسهوفر، ژوزف (۱۳۸۹). *ایرانیان، یونانیان و رومیان*. ترجمه جمشید ارجمند، تهران: فروزان.
۲۹. همایون کاتوزیان، محمدعلی (۱۳۸۴). *اقتصاد سیاسی ایران، از مشروطیت تا پایان سلسله پهلوی*. ترجمه محمدرضا نفیسی و کامبیز عزیزی، چاپ یازدهم، تهران: مرکز.
30. Beblawi, H. (1987). The Rentier State in the Arab World. In Hazam Beblawi and Giacomo Luciani, eds., *The Arab State*, New York: Groom Helm.
31. Easton, D. (1965). *A systems analysis of political life*. New York: Wiley.
32. Mishler, W., & Rose, R. (2001). What are the origins of political trust? Testing institutional and cultural theories in post-communist societies. *Comparative Political Studies*, 34(1), 30-62.
33. Peri, K. B. (2006). *Building trust in government in the twenty-first century: Review of Literature and emerging issues*. November 2006, pp.3-4, Available at unpan1.un.org/intradoc/groups/public/documents/un/unpan025062.pdf
34. Putnam, R. D., Leonardi, R., & Nanetti, R. (1993). *Making democracy work*. Princeton, NJ: Princeton University Press.
35. Pyelucian, W. (1962). *Political personality and Nation Building*. New Haven: Yale University Press.
36. Williams, J. (1965). Systematic influences on political trust: the importance of perceived institutional performance. *Political Methodology*, 11(1-2), 125-142.